

## غم فرهاد و عشرت پرویز در شعر اقبال

نویسنده: وقار عظیم\*

ترجمه: علی بیات

داستان شیرین و فرهاد همچون داستان‌های یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، وامق و عذرا و نیز هیرورانجها<sup>۱</sup> از زمان‌های بسیار دور، موضوع شعر شاعران بوده است. قیدوبندهای روزگار، طلب صادقانه عشق را از دست یافتن به حق خود محروم داشته است. و سپس یکی از دو نام نماینده زیبایی و دیگری نماینده عشق شده است. عموماً در شعر، کار به همین جا ختم می‌شود. ولی برای اقبال در میان این داستان‌ها یکی از دو عنصر زیبایی و عشق به این دلیل دارای جاذبه محسوسی است که در میان اجزای گوناگون آن جلوه‌هایی به چشم می‌خورند که با فلسفه زندگی او هماهنگی دارند. از اعضای چهارگانه قصه شیرین و فرهاد، موقعیت این دو شخصیت درست همان شخصیت داستان‌های عاشقانه است یعنی طالب و مطلوب. در این داستان شیرین با وجود دارا بودن نقش معشوقگی در حقیقت یک مجسمه یا بت خاموشی است که از آن در ذهن متفکر اقبال تحرکی ایجاد نمی‌شود. ولی فرهاد به این دلیل از سایر هموعان عاشقش متفاوت است که عشق بی‌لوث او فقط باده‌گساری و چاک‌دامانی را معراج هدف خویش نمی‌بیند. برای دست یافتن به دولت بیدار وصال محبوب به انتظار معجزات غیبی نمی‌نشیند. او پی می‌برد که میان وی و محبوبش کوه‌گرانی حایل است، با وجود این به جای این که متکی به غیر

\* پروفیسور سیدوقار عظیم، نویسنده و اقبال‌شناس پاکستانی است.

باشد زوردست و بازوی خویش را می‌آزماید و در کار صبر طلب‌کنند کوه، تیشه را تنها رفیق و دمساز خویش می‌سازد. فکر نکته‌سنج و دقیق اقبال شیدای این عمل دلپذیر فرهاد می‌شود و از سوی دیگر در هر دور از شعر اقبال، این قهرمان بزرگ جهان عشق، دست به اعمالی می‌زند که علامه آن را از ویژگی‌های بیشتر الگوی خویش دانسته است. وی در شعری به زبان اردو، برای نخستین بار نام فرهاد را ضمن توضیح درباره مفهوم حیات، جوی شیر، و تیشه و سنگ‌گران را نیز از همراهان نام قرار می‌دهد.<sup>۲</sup>

در این شعر از بانگ درآ، همانطور که مفهوم حیات به سادگی و مایه کمی از حقیقت بیان شده است، لفظ کوهکن نیز عمق و گیرایی معنوی خاصی ندارد. در این شعر کوهکن صفت مردی است که برای دست یافتن به گوهر مراد کمر همت بسته است، «جوی شیر» همان گوهر مراد است که در صورت دست‌یابی به آن گویا وی به محبوب خویش رسیده است و «سنگ‌گران» آن مانع است که در راه رسیدن کوهکن به گوهر مراد ایجاد می‌شود و «تیشه» آن بازوی زحمت‌کشی است که با محنت و مشقت فراوان، آن سنگ‌گران را می‌شکافد و برای طالب، راه رسیدن به مطلوب را هموار می‌سازد.

در تمام فلسفه حیات اقبال زندگی همچون مثلثی از ترکیب سه ضلع شکل می‌یابد. یک ضلع از آن مثلث یا قسمتی از آن فلسفه، سر منزل مراد است که بدون دستیابی بدان زندگی از زیبایی و معنویت خالی می‌ماند. قسمت دوم گرفتاری‌ها و مشکلاتی هستند که در راه رسیدن به منزل نهایی خار راه می‌شوند؛ و قسمت سوم، آن دلبستگی و علاقه است که گاهی شوق، گاهی آرزو و گاهی عشق نام می‌گیرد که هیجان رسیدن به منزل را، هر لحظه زنده و بیدار نگه می‌دارد و به انسان نیرویی می‌بخشد که بتواند سینه کوه‌ها را بشکافد، خارزاران را درنوردد و به سوی هدف و منزل پیشروی کند. اقبال که ذهنی حکیمانه و قلبی شاعرانه دارد، برای به کمال رساندن این مثلث فلسفی خود از خیل آن علامات استفاده می‌جوید که سنت شعر و شاعری در اختیار او نهاده است. او از این علامات برای اظهار حکمت خویش استفاده می‌کند و در کنار آنها مفاهیم تازه‌ای نیز می‌آفریند و خصوصیتی را که از نگاه دیگران مخفی مانده‌اند نیز آشکار می‌سازد.

برخی از این علامات را تلمیح می‌نامیم. اقبال در استفاده از این تلمیحات، به سلسله معنایی دست یافته است که نهایتاً این مفاهیم در نزد او بسیار محبوب شده‌اند. داستان شیرین و فرهاد نیز از این قبیل تلمیحات است که قسمت‌های مختلف آن وسیله مؤثر و دلنشینی برای واضح ساختن حالات و اشکال و جنبه‌های مختلف فلسفه اقبال شده‌اند.

"شیرین" ضلعی از آن مثلث است که علامه استفاده چندانی از آن نکرده است ولی دوضلع باقیمانده یعنی فرهاد و پرویز با قیافه‌های مختلف و در عین حال برابر از معانی جدید به صحنه می‌آیند. در شعر اقبال تا زمانی که فرهاد و در مقامی پایین‌تر از او، پرویز را مظهر برخی اوصاف قرار داده است و اشعار او در خدمت نوعی تعبیر و تفسیر بخصوص از فلسفه حیات باشند، نقش شخصیت‌های فرهاد و پرویز کم‌رنگ نخواهد شد و حکایت "غم فرهاد" و "عشرت پرویز" در قالب‌های جدید بیان خواهند شد.<sup>۳</sup>

در حکایت غم فرهاد و عشرت پرویز، فرهاد و پرویز به ایفای نقش می‌پردازند، همچنین تیشه که شیء است بی‌جان، در این حکایت دارای سهم بسزایی است. خودی بشر برای رسیدن به مدارج و مراحل مختلف ترقی و پیشرفت و رسیدن به منتهای معراج در کارگاه حیات، باید در تلاش و کوشش دائمی باشد. وظیفه تسخیر محیط زندگی که انسان به خاطر داشتن هدف والای زندگی ناگزیر از آن است، چنین می‌طلبد که تلاش بی‌وقفه را شعار خویشتن و سخت‌جانی را طبیعت ثانی خویش بسازد زیرا که به کمک اوست که کلید خزاین سر به مهر علم به دست می‌آید و در نهایت انسان مالک آن لعل پر بهای پنهان و پوشیده در دل سنگ می‌شود. در میدان تلاش و کوشش و زحمات خستگی‌ناپذیر و پیوسته، انسان به وسیله‌ای احتیاج دارد که بهترین مظهر آن را در تیشه می‌یابد. عشق گره‌گشا برای عام کردن فیض خویش در طلب همراهی وسیله‌ای است و در شعر اقبال آن وسیله تیشه نامیده می‌شود. اکنون باید دید که تیشه به چه طریقی آئینه تمام‌نمای این نظریات می‌شود. انعکاس آن در شعر اقبال چنین است: بدون کوشش پیوسته و دائمی هیچ هنری به وجود نمی‌آید، جرقه‌های تیشه بودند که خانه فرهاد را روشن ساخته بودند:<sup>۴</sup>

ندارد عشق سامانی ولیکن تیشه دارد خراشد سینه کھسار و پاک از خون پرویز است<sup>۵</sup>  
 تیشه اگر سنگ ز داین چه مقام گفت و گوست؟ عشق به دوش می‌کشد سینه کوهسار را<sup>۶</sup>  
 علامه در ساختار فکری خود برای نظریه خودی سلسله‌ای از اوامر و نواهی مرتب نموده است. در صدر این سلسله از نواهی این جمله را می‌بینیم که انسان نباید در مقابل دیگران دست‌کدیه پیش ببرد زیرا که به سبب این کار خودی او ضعیف می‌شود.<sup>۷</sup> این منع برای آحاد و ملت، هردو، توصیه شده است. آن فقر، احتیاج یا گدایی را که برای ملت و آحاد به عنوان دشمن تلقی شده است و اقبال همه را به ایمن بودن و محفوظ ماندن از آن فرا می‌خواند، فقط به کسب معاش محدود نیست. گذشته از نیازهای

جسمانی و مادی، آحاد مردم و ملل نباید دست‌نگر، محتاج و مقلد در نیازهای فرهنگی و تمدنی باشند. ساده‌ترین و درست‌ترین راه ترقی برای بشر این است که سرچشمه‌اش لوازم و سنن جامعه و تاریخ و تمدن خود او باشند، یعنی گذشته و آن ارزش‌ها که در گذشته به وجود آمده‌اند و تربیت شده‌اند. راهی که توسط بیگانگان نمایانده شود نمی‌تواند انسان را به کمال و اوج پیشرفت رهنمون باشد. و شاید بتوان گفت که رفتن در این راه دور شدن از سرمنزل مقصود است. علامه از تیشه فرهاد در تشریح این نظریه حیات خود بهره جسته است. در جایی می‌گوید:

تراش از خود جاده خویش به راه دیگران رفتن عذاب است  
 گر از دست تو کار نادر آید گناهی هم اگر باشد ثواب است<sup>۸</sup>  
 همانطور که اقبال به راه دیگران رفتن را عذاب می‌انگارد و به ما تلقین می‌کند که به کمک تیشه، راه خویش را باید پیماییم و همین عمل را برای زندگی عزت و وقار می‌داند به همین ترتیب در تفسیر و تعبیر مسائل پیش آمده به سبب مبارزات طبقاتی در زندگی نیز، بارها تیشه را طریقه اظهار خویش ساخته است. در مدت زمان مبارزات قرون جدید، فرد مستضعف از حس ناتوانی خویش رهایی یافته و تصمیم می‌گیرد که حق غارت شده خود در طول قرون را از فرد زورمند باز پس گیرد و به همین دلیل قدرت در مقابل او سر تسلیم فرود می‌آورد، اگرچه در این سر به تسلیم فرود آمده هنوز هم سودای کبر و غرور وجود دارد. شخص مستضعف و ناتوان با وجود تیشه زدن و کوهکنی هنوز زبردست فرد ثروتمند و قوی است. اقبال در بیان این حقایق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز از علامتی قدیمی و به فراموشی سپرده شده و سنتی شعری یعنی تیشه به جهی نیکو و پرمعنی استفاده جسته است. این حقیقت غیرقابل تردید و در عین حال تلخ در مجموعه پیام مشرق از زبان کوهکن به این صورت بیان شده است:

اگرچه تیشه من کوه را زیا آورد هنوز گردش گردون به کام پرویز است  
 ز خاک تابه فلک هرچه هست ره پیماست قدم گشای که رفتار کاروان تیز است<sup>۹</sup>  
 به ظاهر فرهاد به تیشه خود بسیار افتخار می‌کند ولی این نکته او را غمگین می‌کند که با وجود کوهکنی و خارا شکافی‌هایش زندگی در تصرف پرویز است. خود اقبال نیز به این حقیقت دلخراش عنایت دارد، به همین خاطر با افسردگی و دردمندی بسیار، ضمن تذکر بیچارگی و بدبختی تیشه چنین می‌گوید: «باید یکی گردش ستاره تقدیر تیشه را ببیند که پرویز سیراب است و فرهاد هنوز جگر تشنه است».<sup>۱۰</sup>

اقبال، متأثر از همین احساس، به آن ضربه تیشه که نتواند سنگ خارا را از هم بپاشد اهمیتی نمی‌دهد. به نظر او ضربه کاری فقط آن است که اساس حاکمیت و اقتدار پرویز را بلرزاند و باعث نابودی آن شود. حال در صورتی که تیشه که خود علامت کارآمد و کوشش مدام و مبارزات مستمر و پایدار است، دست از کار بردارد، بشر از نور و درخشش هزار لعل و گوهر مستور در خزینه زندگی محروم می‌شود و سنگ‌های گران که حائل در راه حق هستند، مانع سیر پیشرفت نیکی‌ها خواهند شد و نور علم در پس ظلمت جهل خواهد رفت. قیصرها و چنگیزها با قیافه‌های جدیدتر و اسامی تازه‌تر بشر را در بند شکنجه ظلم و جبر و استبداد می‌کشند و برای روح، مرگ همچون منزل نهایی جلوه خواهد نمود.

اقبال فرهاد عاشق را به این دلیل بیش از هر عاشق دیگر عزیز می‌دارد که او در دستان خود تیشه را دارد و با آن هر وقت به باطل ضربه وارد می‌سازد. در دنیای کنونی کار تیشه به پایان نرسیده است و گویا می‌توانیم بگوییم که کار فرهاد نیز به پایان نرسیده است. در هر بُرهه از زندگی کوه‌کنند و خارا شکافی باید ادامه یابد، حال این فریضه را نیز باید فرهاد به انجام برساند، فرهاد که یار دیرینه‌اش تیشه است. در اشعار فارسی و اردوی اقبال نام فرهاد به دفعات بسیار تکرار شده است ولی به همراه آن نام پرویز نیز آمده است. علت این است که اوصاف نیک و بدی که وی به این دو نام وابسته نموده است به قدری قابل ملاحظه‌اند که باید این دو شخصیت در مقابل یکدیگر قرار گیرند. در چنین موقعیتی به وضوح درمی‌یابیم که اقبال در حقیقت وکیل پرویز نیست بلکه در اصل وکیل فرهاد است. وی در صدد اعطای آن مقام بلند و والایی است که پرویز با آن مقام پستش حتی فکر رسیدن به آن مقام رفیع را هم نمی‌تواند بکند. در ادای این وکالت در کلام اقبال جای هیچ‌شک و شبهه‌ای نیست. سخن در نهایت فصاحت و یقین کامل ادا شده است:

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست آن تیشه فرهادی، این حیلۀ پرویزی<sup>۱۱</sup>

اقبال در برخی مواقع نامی از فرهاد به میان نیاورده است بلکه به جنبه‌ای از شخصیت او اشاره کرده که در اساس تلمیح داستان فرهاد و پرویز وجود دارد و این خود موضوعی برای شعر گفتن شده است. در این صورت شخصیت فرهاد به جای این که شخصیت زحمت‌کش و عاشق پر عزم و اراده آب‌کننده سنگ سخت خارا و شکافنده سینه کوه‌ها باشد، انسان مظلوم و مجبور اسیر در دام «حیلۀ پرویزی» است، و اقبال ضمن تقدیم نوید جان‌افزایی از پیغام زندگی بخش خود، دل خاموش او را با اشعه عزم و اراده بیدار

می‌سازد، شاید که به این طریق او دولت گم کرده خویش را از پرویز بازستاند. در شعری با عنوان «صحبت رفتگان» در مجموعه پیام مشرق همزمان با این که تخیل اقبال از زبان کارل مارکس برخی نکته‌ها را بیان کرده است، مزدک را نیز با فرهاد در حال سخن گفتن نشان می‌دهد. در حالی که در این شعر مزدک وی را با نام فرهاد یا کوهکن مورد خطاب قرار نمی‌دهد:

دانه ایران زکشت زار و قیصر بردمید      مرگ نو می‌رقصد اندر قصر سلطان وامیر  
مدتی در آتش نمرود می‌سوزد خلیل      تاتهی گردد حریمش از خداوندان پیر  
دور پرویزی گذشت ای کشته پرویز خیز      نعمت گم گشته خود را ز خسرو بازگیر<sup>۱۲</sup>

در این اشعار «کشته پرویز» می‌تواند اشاره به فرهاد و کوهکن نیز باشد که این خود یک حقیقت مسلم شاعرانه و خیال‌پردازانه است. ولی می‌توان گفت که آن بیشتر علامتی است برای آن طبقه از مردم که در هر دور از زندگی با نیروهای اهریمنی جنگیده‌اند و با شکست دادن آنان پرچم حق را برافراشته‌اند. در ترکیب «کشته پرویز»، نقش فرهاد به‌عنوان یک تصویر ذهنی با واسطه در ذهن به وجود می‌آید ولی گاهی مواقع مواردی پیش می‌آیند که اقبال تصویری از فرهاد ارائه می‌کند که در آن تمام خدوخال شخصیت فرهاد در مقابل دیدگان ما ظاهر می‌شود و گاهی در آن تصویر شمه‌ای از شخصیت او به صورتی مؤثر نشان داده می‌شود که ما فرهاد را با تمام وجودش در اعماق دیدگان، قلب و ذهن خود جذب شده می‌یابیم. یک تصویر دیگر نیز در شعر مزبور وجود دارد به این صورت که بعد از تولستوی، کارل مارکس، هگل و مزدک می‌توان آن را دید. در این جا فرهاد هم عاشق صادق است و هم شخصی با قدرت اراده بلند که با تمام احساس، شوق بی‌حد خود را نشان می‌دهد، با افتخار تمام از کار تیشه‌زنی خود داستان‌ها می‌گوید و این حقیقت تلخ را گوشزد می‌کند که با وجود این علاقه شدید آغوش او از محبوبش تهی است و با وجود تیشه زدن و کوه‌کندن او «پرویزی» بر زندگی مسلط است ولی با وجود این، او با اراده‌ای نو در حال حرکت به سوی سرمنزل مراد به نظر می‌آید:

قدم گشای که رفتار کاروان تیز است.<sup>۱۳</sup>

در شعری دیگر («محوه حکیم فرانسوی اگوست کنت و مرد مزدور»، پیام مشرق، ص ۲۶۵) اقبال از زبان مرد کارگر سخنانی را بیان می‌کند که در حقیقت آنها را باید «بنیاد مسلک فرهادی» دانست. «مرد مزدور» ضمن انتقاد به طرز فکر حکیم، با اعتماد زیاد ادعا می‌کند که آینده زندگی فقط به تیشه زدن و کوه‌کندن منحصر است. سخنانی چند از

مرد کارگر می‌توانند نماینده آشکار مسلکی باشند که من نام "مسلک فرهادی" بر آن نهاده‌ام:

غریبی به حکمت مرا ای حکیم      که نتوان شکست این طلسم قدیم  
مس‌خام را از زر اندوده‌ای      مرا خوی تسلیم فرموده‌ای  
کنند بحر را آن‌بسایم اسیر      زخارا برد تیشه‌ام جوی شیر  
حق کوهکن دادی ای نکته‌سنج      به پرویز پرکار و نابرده رنج  
جهان راست بهروزی از دست مُزد      ندانی که این هیچ کار است دزد<sup>۱۴</sup>

در شعر اقبال مسلک فرهادی، هم کوهکنی نامیده شده است و هم خارا شکنی، زیرا که رنج کشیدن و زحمت بردن بزرگترین خصوصیت شخصیت فرهاد یا کوهکن است و همین ویژگی به او زندگی جاوید بخشیده است و در فلسفه خودی اقبال و همچنین در سیر ارتقای این فلسفه، طی تمام مراحل گوناگون شوق و آرزو، همین وصف برای انسان صورت‌هایی مختلف از حلال مشکلات پیدا می‌کند. ولی در حقیقت در شعر اقبال به عنوان یک مسلک، به "پرویزی" اهمیت بیشتری داده شده است، زیرا که در شکل‌گیری آن عناصر متعددی دخیل هستند که به مناسبت نتایج و آثار هم از لحاظ زمان و هم از لحاظ مکان فراگیرند و دارای عمق و گیرایی هستند. عناصر تشکیل دهنده "پرویزی" از لحاظ نوع در حقیقت تخریبی هستند ولی دیدگان حق بین اقبال جلوه‌ای از عظمت و شکوه نیز در آن مشاهده کرده است و این جلوه را در شکل عشق و فقر بیان نموده است، چنان که گفته است: «هر جا که عشق بساط خویش را گسترده است، فقرا را وارث پرویز ساخته است».<sup>۱۵</sup> و: «گویا فقر نیز روشی پادشاه‌گونه دارد زیرا که مسلک پرویزی نیز بدون سلطنت پرویز خام و نپخته است».<sup>۱۶</sup>

در شعری کوتاه با عنوان «یا چنان کن یا چنین»<sup>۱۷</sup> از مجموعه زبور عجم، اقبال با لحنی شوخ با خدا سخن می‌گوید. البته این طرز تخاطب بارها مورد انتقاد قرار گرفته است. در آغاز، او جسارت گفتن چنین سخنانی را با خدا به این صورت به خود می‌دهد: یا مسلمانان رانده فرمان که جان بر کف بنه      یا درین فرسوده پیکر تازه جانی آفرین  
یا چنان کن یا چنین

یا دگر آدم که از ابلیس باشد کمترک      یا دگر ابلیس بهر امتحان عقل و دین

یا چنان کن یا چنین<sup>۱۸</sup>

همچنین از خواسته‌های عنوان شده در این شعر یکی مصرع ذیل است:

فقر بخشی، با شکوه خسرو پرویز بخش<sup>۱۹</sup>

در شعر اقبال "پرویزی" علامتی از حکومت‌های پادشاهی، سلطنت پرویز و شکوه خسروی است. ولی با وجود این که به «پرویزی» به خاطر عظمتش اهمیت می‌دهد، آن ویژگی‌های خلقت و خوی این مسلک را نیز هدف ملامت قرار داده است که ضمن این که در زندگی اجتماعی تنبلی و عیش‌پسندی را رواج داده است، رسم غارت حق از مُحق را نیز پایه‌ریزی کرده است. اثرات به ظاهر مثبت عشرت پرویزی محدودند زیرا که عموماً یک فرد از آن تأثیر می‌گیرد. دست تطاول حیلۀ پرویزی حتی به دنیای عشق نیز وارد می‌شود و عشق را میدان هوس‌بازی می‌کند. روش کوهکن را با زهر مهلک درهم می‌آمیزد و زور بازوی او را به یغما می‌برد و "فرنگ" را با حربه‌هایی آشنا می‌سازد که از ضربات سهمگین آن، تمام دنیا طنین‌افکن شده است:

فریاد زافرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز پرویزی و شیرینی افرنگ  
عالم همه ویرانه ز پرویزی افرنگ<sup>۲۰</sup>

چشمان حق‌بین اقبال تیشه را در حالی که ضربه‌های مهلکی به باطل وارد می‌سازد و از این ضربه‌ها کوه و جبل از هم پاشیده‌اند دیده است، حس حق‌شناسی او از سنگ‌تراشی و خارااشکافی فرهاد تعریف و تمجید کرد و با وجود به رسمیت شناختن شکوه و جلال حکومت خسروی، پرده‌های فریبکارانه او را از هم درید و حیثیت هر ضلع از اضلاع سه‌گانه مثلث زندگی را به طور کامل واضح نمود. ولی مکتب فکری حکیمانه و آن الگو و تصویری که از زندگی عینی و نمونه‌آلایه می‌کند، "پرویزی" ناگزیر از فنا و کوهکنی یک حقیقت همیشه زنده است: «سنگ‌تراشی فرهاد تا الان زنده است ولی پادشاهی [خسرو] پرویز در دنیا از بین رفته است».<sup>۲۱</sup>

اقبال در تعیین مقام و مرتبت عشرت پرویز و غم فرهاد نیز، کفه غم فرهاد را سنگین‌تر نشان داده است: «عشرت پرویزی را در جهان می‌توانیم بخریم در حالی که سرمایه غم فرهاد بخشش و عطای خداوندی است». به این ترتیب گویا فرهاد شکست خورده در میدان مسابقۀ عشق، در حقیقت در میدان جهد و کوشش برای زندگی فاتح است و پرویز مفتوح، که در اصل گویا یکی نام خود را با عاشقی مربوط کرده و دیگری نشانه بوالهوسی شده است، سهم یکی امکانات عیش و نوش زندگی است که ماهیتی فناپذیر دارد و به دومی دولت غم رسیده است که ماهیتی جاودانه دارد.



## یادداشت‌ها

۱. میرورانجها: عاشق و معشوق افسانه‌ای هندی. میر نام معشوقه و رانجها نام عاشق است (مترجم).
۲. کلیات اردو اقبال، بانگ درا، صفحه ۲۸۸.
۳. به هر زمانه به اسلوب تازه می‌گویند حکایت غم فرهاد و عشرت پرویز (پیام مشرق، ۲۵۲، کلیات فارسی اقبال، با مقدمه احمد سروش).
۴. کلیات اردو اقبال، ضرب کلیم، صفحه ۱۳۱.
۵. کلیات فارسی اقبال، زیور عجم، صفحه ۱۱۹.
۶. همان، صفحه ۱۳۱.
۷. اسرار خودی، صفحه ۱۸.
۸. پیام مشرق، صفحه ۲۰۵.
۹. همان، صفحه ۲۶۲.
۱۰. کلیات اردو اقبال، ارمغان حجاز، صفحه ۲۴۱.
۱۱. کلیات فارسی اقبال، پیام شرق، صفحه ۲۵۲.
۱۲. همان، صفحه ۲۶۲.
۱۳. همان جا.
۱۴. همان، صفحه ۲۶۵.
۱۵. کلیات اردو اقبال، بال جبریل، صفحه ۲۵.
۱۶. همان، صفحه ۴۲.
۱۷. نام این شعر در زیور عجم «آرزو» است ولی در این مقاله نویسنده آن را با عنوان «یا چنان کن یا چنین» آورده است (مترجم).
۱۸. کلیات فارسی اقبال، زیور عجم، صفحه ۱۲۲.
۱۹. همان، صفحه ۱۲۳.
۲۰. همان، صفحه ۱۴۱.
۲۱. کلیات اردو اقبال، ضرب کلیم، صفحه ۱۶۰.